

هو العليم

مباحث دهة اول محرم الحرام ١٤٣٩

با موضوع

# حیات جان

متن کامل سخنرانی حجة الاسلام و المسلمین

استاد مخاوی

## فهرست مطالب

- ۱ ..... در معنای سلام به اباعبدالله علیه السلام ✓
- ۱ ..... رسیدن به عشق خداوند جز از مجرای امام حسین علیه السلام ممکن نخواهد بود ✓
- ۱ ..... اشاره مختصری به آیه فطرت ✓
- ۲ ..... اشاره به برخی از نظریه‌ها راجع به منشأ دین ✓
- ۳ ..... پیش فرض نوع نظریه پردازان ✓
- ۳ ..... شیطان کمک‌کار در نظریه پردازی ✓
- ۳ ..... کم‌کاری اهل حق، باعث قوت گرفتن نظریات اهل باطل شده است ✓
- ۴ ..... بیان و نقد نظریات زیگموند فروید ✓
- ۴ ..... نظریه اول فروید: مشکلات و عقده‌های جنسی واپس زده شده، منشأ خلق خدا و دین شده است ... ✓
- ۵ ..... نظریه دوم فروید: ترس، منشأ خلق خدا و دین شده است ✓
- ۵ ..... بیان و نقد نظریات اگست کنت ✓
- ۶ ..... ادوار سه‌گانه جوامع انسانی در کلام اگوست کنت ✓
- ۶ ..... ۱- عصر دینی ✓
- ۶ ..... ۲- عصر عقل و خردگرایی ✓
- ۶ ..... ۳- عصر علمی ✓
- ۷ ..... مهم‌ترین نقد نظریات باطل راجع به منشأ دین ✓
- ۷ ..... وجود خداوند از بدیهی‌ترین مسائل است ✓
- ۸ ..... نظریات اهل باطل درباره منشأ دین، بر یک جنون بنا شده و انکار بدیهیات است ✓
- ۸ ..... فرمایش خداوند در مورد منشأ دین ✓
- ۹ ..... روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ✓

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا أبى القاسم المصطفى محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

السلام عليك يا ابا عبدالله و على الأرواح التى حلت بفنائك

عليك منى سلام الله أبداً ما بقيت و بقى الليل و النهار و لا جعله الله آخر العهد منى لزيارتكم

السلام على الحسين و على على بن الحسين و على أولاد الحسين و على أصحاب الحسين

هدیه به پیشگاه ملکوتی حضرت اباعبدالله (ع) و یاران وفادارشان صلواتی عنایت بفرمایید.

### در معنای سلام به اباعبدالله (ع)

گاهی انسان این گونه به امام حسین (ع) سلام می دهد و می گوید: سلام من به تو یا اباعبدالله (ع)؛ یعنی من برای تو آرزوی سلام و رفعت درجه می کنم؛ اما یک وقت انسان می تواند به اینجا برسد که بگوید: «عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ»<sup>۱</sup> سلام خداوند از جانب من بر تو؛ یعنی انسان حامل سلام خداوند باشد برای امام حسین (ع). این نوع سلام خیلی فرق دارد با اینکه انسان بگوید «علیک منی سلامی» یا «علیک السلام» یا «السلام علیک» یا حتی «علیک سلام الله»؛ پس بین اینکه بگوید سلام و صلوات خداوند بر تو و اینکه بگوید از جانب من سلام خداوند بر تو، تفاوت است؛ چرا که کسی می تواند به این کیفیت سلام بدهد که از خودش رهیده باشد، که سلامی از جانب او بشود سلامی از جانب خداوند. و این امر به مدد حضرت اباعبدالله (ع) ممکن می شود.

### رسیدن به عشق خداوند جز از مجرای امام حسین (ع) ممکن نخواهد بود

این روزها روزهای رهیدن از نفس است؛ و آن اکسیر و کیمیای زرکننده، «عشق» است. «اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم»<sup>۲</sup>. و حقیقت عشق، رهیدن از خود و توجه تام به محبوب است، که دیگر خودی نمی ماند؛ آن کبریت احمرش، حضرت اباعبدالله (ع) است؛ و عشق خداوند در وجود ایشان تجلی کرده است؛ و اگر کسی می خواهد به عشق خداوند برسد، جز از مجرای امام حسین (ع) ممکن نخواهد بود. عشق، ضامن گذر از خود به خداست، و واسطه اش حضرت اباعبدالله (ع) است، چرا که آن حضرت، تجلی تام عشق خداوند است. هدیه به پیشگاه ملکوتی حضرت اباعبدالله (ع) صلواتی عنایت بفرمایید.

ما به خاطر اینکه یکی از جلسات را به تذکری راجع به موضوع گذرانیدیم، گفتگوی ما با دوستان یک جلسه به تأخیر افتاد، و مجبوریم که بعضی از مطالب را دوباره اینجا بیان کنیم. می خواستیم حرف هایی را که دیگران راجع به منشأ دین گفته اند، در یک جلسه بگوییم، اما چون حرف آن ملحد - راسل - نیاز به توضیح داشت، برای اینکه ایجاد شبهه نکند، لذا پاسخ آن طول کشید. یک جلسه هم به تذکر گذشت. بنابراین امروز خیلی مختصر چون روز توجه به ساحت اهل بیت (ع) است، مختصر نکته ای از بیانات این آقایان عرض می کنم و بعد به سراغ آیه فطرت - که پاسخ دین است - می رویم.

### اشاره مختصری به آیه فطرت

آیه فطرت آیه وصل کردن است؛ مفصل بین چند موضوع است؛ همان آیه ای که از سروران تقاضا کرده بودیم تا مراجعه ای به تفسیر این آیه داشته باشند. آیه فطرت آیه ۳۰ سوره روم است:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَ جِهَ خُودِ رَا نَسْبِتَ بَهِ دِينِ يَأ بَرَى دِينِ بَهِ پَادَار، فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا بَغِيرِ اَيْنِ فِطْرَتِ خُدا

<sup>۱</sup> کلیات مفاتیح الجنان، ص: ۴۵۸؛ زیارت عاشورا.

<sup>۲</sup> غزلیات سعدی شیرازی؛ غزل شماره ۳۷۴، که با این بیت آغاز می شود: «از در درآمدی و من از خود به در شدم گفتی کز این جهان به جهان دگر شدم» تا می رسد به آخرین بیت که می گوید: «گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم»

را که همه خلق را بر همین خلق کرد، **لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ** تبدیل و تغییری در این خلقت الهی نیست، **ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ** این است آن دین استوار، **وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ**<sup>۳</sup> ولی اکثر مردم از آن حقائقش اطلاعی ندارند.

این آیه شریفه، چند موضوع را به هم مفصل کرده است:

۱- این آیه، یک کلید اصلی راجع به بحث منشأ دین است.

۲- یکی از آیات کلیدی راجع به شناخت حقیقت انسان است؛ یعنی یکی از آیات مهم در موضوع انسان‌شناسی است.

۳- یکی از آیات کلیدی راجع به بحث ولایت است.

۴- یکی از آیات مهم و کلیدی در بحث سلوک است؛ همه آیات قرآن، آیات سلوکی است. و این آیه نیز یک دستور سلوکی است، و امر

می‌کند که **اقم وجهک للدين**؛ می‌توانست بفرماید **«وَجْهٌ وَجْهَكَ»** که این خود یک دستور دیگری است و در جایی دیگر آمده است.<sup>۴</sup> یا می‌توانست

بفرماید **«اسلم وجهک»** که این نیز یک دستور دیگری است و در جایی دیگر آمده است.<sup>۵</sup> یا می‌توانست بفرماید **«وَلَّ وجهک»** که این هم یک

دستور دیگری است و در جای دیگری آمده است.<sup>۶</sup>

نکته دیگر اینکه: قرآن این موارد را گاهی اوقات به صورت امری و دستوری بیان می‌فرماید، مثل همین آیه فطرت؛ اما گاهی به صورت خبری

بیان می‌فرماید؛ که در دل خبرهای قرآن، امر و دستور نیز وجود دارد. مثلاً وقتی می‌فرماید: **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ \* الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ**

<sup>۷</sup>، دارد خبری را بیان می‌فرماید، اما در باطن این خبر، دارد به عقلاً امر می‌کند که: مؤمنین رهیدند و به فلاح رسیدند، تو هم مؤمن شو به فلاح برس!

این خیلی پیامش بالغ‌تر است از اینکه همه موارد را به صورت امر بگوید.

مثل اینکه بگویند: «غذا تمام شد!»، یعنی زود برو غذا بگیر! یا اینکه بفرمایند: «عمرت گذشت!»، یعنی قدرش را بدان!

در دل تمام اخبار و گزاره‌های خبری قرآن، امر و انشاء وجود دارد؛ یعنی این کار را بکن، و این کار را نکن؛ این التزام را داشته باش، و این

التزام را نداشته باش؛ این حال را در خودت ایجاد کن، و این حال را ایجاد نکن.

وقتی که دارد جریان فرعون را بیان می‌فرماید، مقصود این نیست که ما فقط داستان بشنویم! بلکه می‌خواهد بفرماید: تو فرعون نباش! چون

تو هم می‌توانی فرعون باشی!

تمام افرادی که قرآن معرفی کرده، شعاع‌های نفس انسان است. ما می‌توانیم هم هارون باشیم، هم فرعون باشیم، هم نمرود باشیم و...؛

هرکدام از این‌ها، یک جهتی از جهات نفس است. می‌خواهد بفرماید: مواظب باش که این جهت در تو تقویت نشود! و کارت به آن سمت نکشد!

بنابراین این آیه فطرت، مفصل چند موضوع مختلف است؛ و خیلی آیه پر مطلب و عمیقی است. منتها ما فعلاً آن جهت سلوکی و آن جهت

ولایت را کار نداریم؛ بلکه فقط می‌خواهیم ببینیم که این آیه، راجع به دین و منشأ دین چه می‌گوید.

## اشاره به برخی از نظریه‌ها راجع به منشأ دین

هشت تا ده نظریه اصلی درباره منشأ دین وجود دارد، که بعضی از آن‌ها مختلف از هم هستند، ولی در یک فضای واحد نفس می‌کشند.

مثل نظریه تکامل اجتماعی یا جهل که در این نظریه، یک اصل کلی است و آن اینکه انسان به خاطر جهل به سراغ تبیین پدیده‌ها رفت آن هم

به وسیله چیزی به نام دین؛ یعنی این دین را درست کرد برای اینکه حفره جهل خود را پر نماید؛ یعنی نمی‌دانست که چگونه این پدیده‌ها در عالم

اتفاق می‌افتند، و چون اطلاعی نداشت، لذا این امور را به اموری غیبی و پنهانی منتسب کرد و برای جهل خودش، خدایی را تراشید!

خود این نظریه به چهار، پنج نظریه منحل می‌شود که آن‌ها مسائل ریزی دارد و البته اهمیتی هم ندارد.

یا مثلاً نظریه ترس و امثال آن. ما در این جلسه، مروری کوتاه و نقد مختصری بر نظریه‌ها خواهیم داشت.

<sup>۳</sup> سوره مبارکه روم (۳۰)؛ آیه کریمه ۳۰.

<sup>۴</sup> اشاره به آیه کریمه ۷۹ از سوره مبارکه انعام (۶)؛ و آیه کریمه ۱۲۵ از سوره مبارکه نساء (۴).

<sup>۵</sup> اشاره به آیه کریمه ۱۱۲ از سوره مبارکه بقره (۲)؛ و آیه کریمه ۲۰ از سوره مبارکه آل عمران (۳)؛ و آیه کریمه ۱۲۵ از سوره مبارکه نساء (۴)؛ و آیه کریمه ۲۲ از سوره مبارکه لقمان (۳۱).

<sup>۶</sup> اشاره به سه آیات کریمه ۱۴۴ و ۱۴۹ و ۱۵۰ از سوره مبارکه بقره (۲).

<sup>۷</sup> سوره مبارکه مؤمنون (۲۳)؛ آیه کریمه ۱ و ۲.

## پیش فرض نوع نظریه پردازان

قبلاً هم گفته بودیم که پیش فرض نوع نظریه پردازان - یعنی کسانی که بعد از رنسانس عهده دار نظریات علمی شدند و به هر علتی از دین روی گردان بودند، که بعضی از علت های آن ها را گفتیم - این است که گفتند دین و خدایی وجود ندارد و این ها خرافات و ساخته و بافته است؛ بعد چون خدایی نیست و دین هم ریشه در مسأله معقولی ندارد، پس باید یک چیزی بتراشند. و چون دیدند که یک امر نامعقول و بی ریشه، چگونه این همه مردم را به دنبال خود کشانده است؟! لذا آمدند و شروع کردند به نظریه پردازی نمودن و گفتند که مثلاً ترس منشأ دین شده است و... در همین جا به دو نکته دیگر نیز اشاره کنیم:

## شیطان کمک کار در نظریه پردازی

**نکته اول اینکه:** حدس بنده این است که کمک کار در نظریه پردازی، خود شیطان است. شیطان یک فرد بسیار بسیار پخته، عالم، باتجربه و در کار خودش بی نظیر است؛ کسی است که با تمام افراد سروکله زده و مشخص است که چقدر تجربه دارد؛ آن هم در باطن افراد حضور داشته است. به علاوه شیاطین و دستیاران شیطان - که کم هم نیستند - کمک کار کسانی هستند که راه غلط را طی می کنند. و یکی از کارهای شیطان نظریه پردازی است؛ یعنی در مقابل نظریات حق، نظریات باطل را القاء می کند.

وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِرُحُونَ إِيَّتِي أُورِيَاهُم لِيُجَدِّلُوكُمْ<sup>۸</sup>

شیاطین القای باطل می کنند، وحی می کنند. وحی، یعنی القای سریع ناپیدا و مخفی. یعنی شیطان، یک اندیشه یا یک تصمیم را القاء می کند؛ اندیشه سازی و تصمیم سازی می کند. و القایش نیز پنهانی است، به طوری که حتی آن فردی که به او القا می شود، تشخیص نمی دهد که آیا فکر خودش است یا القایی است که شیطان در باطنش انجام داده است؟! نوعاً افراد فکر می کنند که فکر خودشان است؛ مگر آن کسی که به نهایت شقاوت برسد و در شیطنت آن قدر به شیطان نزدیک بشود به طوری که ارتباط فیزیکی و محسوس پیدا کند و بداند که شیطان است! و این مطلب، در روایات هست و آیات هم به آن اشاره دارد.

بنابراین شیاطین القائاتی می کنند به اولیاء خود از انسان ها و آن القائات نامحسوس است؛ برای چه این القائات را می کنند؟! برای اینکه با شما جدل کنند، و آن حقایق و معارف و مطالب حق و متقنی را که دارید، به تزلزل بیندازند و خراب کنند.

بنده اعتقاد این است که این نظریه پردازی ها کار مشترک بین شیاطین انس و جن است. اگر کسی شبهه خیلی جاننداری را مطرح کرد، نوعاً کمک کار داشته و شیاطین جنی کمک کارش بوده اند. شیطان، انبار عظیمی از اطلاعات را در اختیار دارد.

بنابراین کسی که با حقیقت مقابله جدی می کند، دارد یک مسیر شیطنت شیطانی را طی می کند و یاران شیطان در این مسیر کمکش می کنند.

## کم کاری اهل حق، باعث قوت گرفتن نظریات اهل باطل شده است

**نکته دیگر اینکه:** وقتی انسان با دقت این نظریات را بررسی می کند، این آیه برایش نمود پیدا می کند که می فرماید:

إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا<sup>۹</sup>

کید و مکر شیطان ضعیف است. خداوند با دو تأکید می فرماید که قطعاً، حتماً، مطمئن باشید، به حق و حقیقت قسم که نقشه، کید، حرف ها و آنچه شیطان به عنوان مکر و نقشه برای سد عن سبیل الله و برگشتن شما از مسیر به کار می بندد، همه اش ضعیف است؛ و چیزی در بساط ندارد. آنگاه این آیه را در کنار این بگذارید که این نظریات چقدر جمع کثیری را - اعم از دین داران و بی دین ها - به دنبال خود کشانده است. چه دین داران از یهود و مسیحیت و اهل کتاب، و چه از اسلام. گرچه دین یهودی و مسیحی از لحاظ فقهی دین محسوب می شود و فقها یک سری آثار فقهی بر آن بار کرده اند، مثل اینکه بعضی از آن ها می فرمایند که اهل کتاب نجس نیستند، که البته در این جا اختلاف فقهی هم وجود دارد و بعضی از فقها می گویند که اهل کتاب نجس اند. اما از لحاظ واقعی، خیلی تفاوتی بین این افراد و بی دین ها وجود ندارد؛ و اصلاً قرآن آن ها را کافر نامیده است:

<sup>۸</sup> سوره مبارکه انعام (۶)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۲۱.

<sup>۹</sup> سوره مبارکه نساء (۴)؛ قسمتی از آیه کریمه ۷۶.

## لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ<sup>۱۰</sup>

اهل کتاب جزو دسته‌های کفار محسوب می‌شوند، کافر کتابی و کافر غیر کتابی، کفار کتابی، همین اهل کتاب هستند. وقتی که می‌بینیم این‌ها با همین نظریاتی که خداوند به حق و حقیقت قسم خورد که ضعیف‌اند، گمراه شده‌اند، حال متوجه می‌شویم که چقدر کارهای ما ضعیف‌تر بوده است! آن‌ها قوی نبودند، بلکه ما کار نکردیم! شما یک نمونه‌اش را همین‌جا ببینید؛ اولاً ما بنیه‌های خودمان را مستحکم و تقویت نکردیم، و ثانیاً آن حرف‌های سخیف، سطحی و توهمی را که اصحاب اوهام و خیالات زده‌اند، نقد نکردیم، بنابراین باطل بدیهی و بین، ما را به دنبال خود می‌کشاند؛ و حالات روحی و روانی هم در آن تأثیر می‌گذارد.

فرض کنید من آدم این‌جا و سواد می‌ندارم؛ قبل از اینکه من بیایم کسی یک ربع تعریف کند و بگوید بزرگ‌ترین عالم شهر می‌خواهد بیاید برای شما صحبت کند! ناخودآگاه شما یک حالت روحی پیدا می‌کنید، یک نوع انقیاد و پذیرش و مطاوعت پیدا می‌کنید. کار تبلیغات این است. و لذا دارند حرف‌هایشان را به اسم مسائل علمی دقیق مطرح می‌کنند! و آنگاه این مسائل علمی، شانه‌به‌شانه علم حقیقی وحی و حتی بالاتر از علم وحی، خودش را در اذهان می‌نشانند!

### بیان و نقد نظریات زیگموند فروید

حالا ما می‌خواهیم نظریه‌ای را که پدر علم روان‌شناسی به نام زیگموند فروید (Sigmund Freud) - که اصالتاً اتریشی است و در آلمان زندگی می‌کرده و سپس به خاطر یهودی بودن یا علتی دیگر از آلمان بیرون رفت - مطرح کرده است، بررسی کنیم. ایشان درباره منشأ دین، سه نظریه دارد. وی چند کتاب دارد که در مهم‌ترین کتابش به نام «توتم و تابو» (Totem und Tabu) - که کتاب معروف و مختصری است - این نظریات را بیان می‌کند. کل نظریه‌اش این است که کل هیجان‌ات روحی خصوصاً ترس، سبب ساختن دین توسط افراد شده است. بعد خودش یادش رفته که چه گفته و یک سری منشأهای دیگری نیز بیان کرده است.

### نظریه اول فروید: مشکلات و عقده‌های جنسی واپس زده‌شده، منشأ خلق خدا و دین شده است

یکی از منشأها، مشکلات و عقده‌های جنسی در مذکر و مؤنث - هرکدام به نحوی - می‌باشد. کتاب توتم و تابو با این مطلب شروع می‌شود که چرا زنانی با محارم اشکال داشته باشد؟! این اندیشه از کجا آمده است؟! بعد بحث از یک‌سری قبائل را مطرح می‌کند که به چه دلیل این‌ها به وجود آمد. و این سبب یک‌سری عقده - مثلاً عقده اودیپ - در پسران شد و از اینجا ربط می‌دهد به دین!

خیلی خلاصه اینکه چگونه به اینجا رسیده است را خدمت شما عرض می‌کنم.

می‌گوید: پدری بود که چندین بچه داشت؛ آن بچه‌هایش دوست داشتند با مادرشان ارتباط جنسی داشته باشند و این پدر نمی‌گذاشت و دوست داشت فقط خودش ارتباط داشته باشد. پدر علاوه بر مادر، نسبت به دخترهای خانواده هم همین مسأله را داشت و انحصارطلب بود و مانع پسران می‌شد! (معلوم نیست این داستان را از کجا آورده است؟!)) بچه‌ها از این وضعیت ناراحت شدند. و معتقد بودند که ما هم سهم داریم! لذا دست‌به‌دست هم دادند و پدر را کشتند. و از آنجایی که پدر حامی خانواده بود و آن‌ها را از مشکلات و مسائل محافظت می‌کرد، در نتیجه آن مراقبت را از دست داده و احساس ترس می‌کردند. به علاوه عذاب وجدان گرفتند و این عذاب وجدان باعث شد تا آن پدری که تا دیروز از او متنفر بودند و دست به کشتش باز کردند، اینک در نظرشان یک عامل محبوب شد، و لذا یک چیزی از او تراشیدند به نام پدر روحانی! یک عاملی که می‌تواند عامل حفظ و حراست باشد. پس عقده جنسی باعث تراشیدن پدر روحانی شد و آن را در آسمان‌ها جستجو کردند و در نتیجه دین از اینجا درست شد!!

معلوم نیست که اصل داستانش را از کجا آورده است؟! و آیا این مسأله در تمام خانواده‌ها اتفاق افتاده است؟! یا این یک خانواده، دین را درست کردند و به سایر خانواده‌ها منتقل کردند؟! یا همه انسان‌های نخستین این کار را کردند و پدرشان را کشتند و نظریه را بعداً درست کردند؟!

<sup>۱۰</sup> سوره مبارکه بینه (۹۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱.

و... مزخرف روی مزخرف سوار کرده و اکنون به صورت یک نظریه علمی درآمد است!!

شما نیاز می‌بینید که انسان وقت بگذارد تا بخواهد نقدش کند؟! چهارده، پانزده نقد دارد که مهم‌ترین آن این است که یک داستانی خیالی است. انسان که می‌خواهد حرفی را بزند، باید یک مستندی داشته باشد.

عین عبارتش این است:

«بشر از نخستین روزهای زندگی به خاطر ترس‌ها، موجود موهومی به نام خدا اختراع کرده که حافظ اوست و در مواقع خطر به خیال خود به او پناه می‌برده و از او طلب آرامش می‌کرده است».

علتش هم عدم بلوغ عقلانی بوده است! می‌گوید:

«انسان‌های بدوی به دلیل عدم بلوغ عقلانی در مقایسه با انسان‌های امروزی، حالت کودکی بی‌پناه، محتاج تکیه‌گاه پدری نیرومند داشتند تا به او پناه ببرند. پس به توهم، خدایی در ذهن خویش تخیل کرده و به قدرت و حمایت او معتقد شدند. و انسان امروز در دوران بلوغ (ناظر به مسیحیت است) پدر قوی‌تر (خدا) برمی‌گزیند و به او تکیه می‌کند».

در همین کتاب توتم و تابو اصلی‌ترین نظریه‌اش را این‌گونه بیان می‌کند که عقده‌های جنسی واپس زده‌شده، منشأ خلق خدا شده‌اند! بنده خلاصه‌اش را نوشته‌ام و برایتان می‌خوانم:

«پدر (جنس مذکر مسلط) تمام حقوق انحصاری سرپرستی افراد مؤنث را به خود اختصاص می‌داد. و هریک از فرزندان ذکور را که موقعیت او را به خطر می‌انداختند، می‌رانند. و پسران با دریافتن اینکه به تنهایی نمی‌توانند پدر را شکست دهند متحد شده و او را به قتل رساندند. و چون آدم‌خوار بودند او را خوردند. این نخستین جنایت یا پدرکشی بود که سبب ترس و اضطراب در بشر شد. از بطن آن اوامر و نواهی اخلاقی توتم پرستی و سایر پدیده‌های دینی به وجود آمد و تکامل یافت. پسران بعد از کشتن پدر پشیمان شده و دریافتند که همه نمی‌توانند جانانشین او شوند و باید قیدوبندهایی را نگه‌دارند. از این رو منع پدرکشی نوعی حرمت اخلاقی جدید مثل تابو در مقابل زنا با محارم شد و...»! این یک نظریه.

### نظریه دوم فروید: ترس، منشأ خلق خدا و دین شده است

نظریه دیگر اینکه مشکلاتی از قبیل زلزله و سیل و... و خصوصاً مرگ باعث ترس انسان‌های اولیه می‌شده؛ و لذا برایش دین تراشید! ما سؤال می‌کنیم: مگر بشر امروزی مرگ ندارد؟! مگر ترس از مرگ ندارد؟! پس چرا می‌گویید بشر بدوی این‌طور بود؟! عامل ترس که هنوز هست، پس چرا می‌گویید ادوار تغییر کرد؟! چون معتقدند که سه یا چهار دوره داریم.

فردی به نام فریزر (Frazer) نظریه‌ای به نام تکامل دین را گفته است، که مفصل است و ورود به آن مصلحت نیست. به طور خلاصه می‌گوید: بشر اولیه، خیلی عقل درستی نداشت؛ هم جهل داشت و هم بی‌عقل بود! جهل داشت و لذا پدیده‌های مثبت و منفی و نافع و مضر را نمی‌توانست تبیین کند. آن پدیده‌هایی که خطرناک بودند، منشأ ترس می‌شد و ترس هم منشأ دین تراشی. از طرفی دوست داشت کل پدیده‌ها را - چه نافع و چه ضار - تبیین کند، ولی نمی‌توانست، بنابراین کار تبیین را به دین سپرد!

### بیان و نقد نظریات اگست کنت

این مطالب را فردی به نام اگست کنت (Auguste Comte) - که پدر علم جامعه‌شناسی است - تبیین کرده است. وی یک ملحد خیلی قدری است و در شیطنت از شیطان هم جلو زده است! نظریه خاصی دارد راجع به پدید آمدن دین که می‌گوید: بشر یک تکامل عقلی پیدا کرد؛ در ابتدا که پدیده‌ها را نمی‌توانست تبیین کند، توپ را در میدان موهوم دین انداخت؛ و گفت خدا باران می‌باراند و خدا زمین را می‌لرزاند که در نتیجه زلزله می‌شود و امثال آن.

خود ایشان در نظریاتش دین را نمی‌گوید خدا، بلکه می‌گوید انسان‌های ابتدایی این‌طور معتقد بودند که یک‌سری ارواح و یک‌سری موجودات می‌توانند قدرت‌هایی داشته باشند، یعنی خدا را به‌عنوان خدای واحد شخصی مستقل نمی‌دانستند و هنوز به ذهنشان نمی‌رسید.

آن وقت قائل شدند که مثلاً روح کانگورو یک کارهایی می‌کند! یا مثلاً روح خرگوش یک کارهای دیگری می‌کند! که اصطلاحاً به این حالت، «جانمند انگاری» یا «آنیمیزم (Animisme)» می‌گویند.

حال این فرضیه‌ها را از کجا درآورده‌اند؟! یک عدد دلیل هم برای نظریاتشان ارائه نداده‌اند! بعضی از آن‌ها که خیلی هنر کرده‌اند، گفته‌اند

رفتیم در بین یک‌سری قبائل و دیدیم که این‌ها این عقاید را دارند!

اشکال ما این است که مگر این قبائل، مشت نمونه خروار کل بشر هستند؟! اتفاقاً در مقابل این گروه از نظریه‌پردازان، گروهی دیگر از نظریه‌پردازان غربی، مثل ویلهلم اشمیت (Wilhelm Schmidt) وجود دارند که نظرشان این است که ابتدای دین با یگانه‌پرستی و خداپرستی واحد شروع شده است. البته معتقد به دین به معنای ادیان وحیانی نیستند؛ ولی می‌گویند بشر از ابتدا به جای اینکه موجودات متعدد را بپرستد و موهوم پرست باشد، خداپرست بوده است؛ البته شواهدی برای این نظریه آورده، منتها دلایل قطعی نیاورده است. به هر صورت بالاخره این یک نظریه است و آن هم یک نظریه است؛ چرا این نظریه - ابتدای دین با خداپرستی واحد شروع شده - تمام جهان پر نکرده است؟!

عین همین اشکال را راجع به نظریه تکامل یک‌بار عرض کردیم؛ نظریه تکامل انواع یا همان ترانسفورمیسم (Transformism) یک نظریه زیست‌شناسی است و ثبات انواع یا همان فیکسیسم (Fixism) هم یک نظریه است؛ چرا فقط نظریه تکامل انواع شایع شده است نه آن دیگری؟!

### ادوار سه‌گانه جوامع انسانی در کلام اگوست کنت

این آقای اگوست کنت - کسی که نظریه پوزیتیویسم (positivism) را بیان کرد؛ یعنی آنچه محسوس است، وجود دارد و آنچه محسوس نیست، وجود ندارد و صحبت راجع به آن بی‌معنا است - جوامع انسانی را به سه دوران تقسیم نموده و می‌گوید:

#### ۱- عصر دینی

عصر بشر در ابتدا، عصر دینی بود؛ زیرا جهل داشت و نمی‌توانست پدیده‌ها را تبیین کند. و خود دین نیز سه مرحله داشت: (الف) مرحله اول: موهوم پرستی؛ یعنی اصلاً مفهومی از خدا نبود و ارواح و امثال آن را می‌پرستیدند، و برای تبیین حوادث می‌گفتند که فلان حادثه - مثلاً زلزله - مربوط به روح فلان موجود است!

(ب) در مرحله بعد وقتی عقلشان کمی رشد یافت و تکامل پیدا کردند، روح پرستی را جمع‌وجور کردند و در نتیجه، دین به صورتی درآمد که در آن خدایانی وجود داشت؛ منتها ادیانی که خدا در آن‌ها وجود داشت، منتها نه خدای واحدی که توحید داشته باشد. و ادیان شرک از همین جا پدید آمد. یعنی خودشان درست کردند و پردازش نمودند. یعنی تاریخ را به مثابه یک انسان فرض کردند.

(ج) بعد از این مرحله، برای تبیین حوادث در نهایت به سراغ ادیان توحیدی یا به اصطلاح خودشان ادیان پیشرفته - یعنی ادیانی که حاصل پیشرفت تجربی بشر بوده است - آمدند؛ و لذا یک خدای واحد برای خود نراشیدند! که منظورشان از ادیان پیشرفته، همین چهار دین موجود بوده است.

#### ۲- عصر عقل و خردگرایی

بعد دیدند که این هم جوابگو نیست و موهومی مثل موهومات قبلی است، لذا به سراغ فلسفه آمدند و تبیین را توسط فلسفه انجام دادند؛ یعنی تبدیل شد به دوران عقل و خردگرایی. به عبارتی آمدند تبیین حوادث را با علت و معلول و با جواهر و اعراض و جواهر اولیه توضیح دادند. نتیجه این شد که همان‌طوری که دوران خرافه‌پرستی کنار رفت، دوران دین هم به تمامه کنار رفت؛ در اینجا یک سؤال برای آقای اگوست کنت باقی می‌ماند و آن اینکه اگر جهل کنار رفت، بنابراین باید زیرآب دین زده شود، پس چرا دین هنوز در جامعه وجود دارد؟! ایشان برای پاسخ به این سؤال نظریه‌ای دارد به نام بقایا؛ به این معنا که یک‌سری چیزهایی باقی می‌ماند. یعنی همان‌طور که از دین‌های ابتدایی - مثل روح پرستی و امثال آن - یا از دین‌های متوسطه - مثل شینتوئیسم و بودیزم و امثال آن - یک چیزهایی باقی مانده است، از عصر دین نیز یک چیزهایی باقی می‌ماند. علت آن هم این است که دین یک‌سری کارکردهای وحدت‌بخش و انسجام‌آور برای جامعه دارد؛ و اگرچه موهوم و خرافی است، اما چون برای یک جامعه ضرورت دارد لذا حفظ شده و باقی مانده است. در ادامه می‌گوید:

#### ۳- عصر علمی

بعد از عصر عقلی آمد عصر علمی. یعنی تبیین علمی اشیاء؛ که منظور از علم، علم تجربی و حسی است. بشر حالا می‌تواند پدیده‌های حسی را که تا دیروز در دامن تبیین دینی و عقلی تبیین می‌کرد، الان با تبیین علمی و تجربی تبیین نماید؛ بنابراین دیگر نیازی به دین و عقل ندارد؛ دوره آن‌ها سپری شده و به زباله‌دان تاریخ پیوسته‌اند! امروز هر آنچه محسوس است، وجود دارد؛ و هر آنچه به حس درک نشود، خرافات است.



این خلاصه‌ای بود از نظریه آگوست کنت، پدر علم جامعه‌شناسی.

فردی به نام فریزر (Frazer) به این ادوار فوق، یک دوره دیگری نیز اضافه کرد که عبارت است از «عصر جادوگری». وی می‌گوید: بله! منشأ دین همان جهل است، منتها دین، دوره اول بشریت در ادوار تکاملی نیست، بلکه قبل از عصر دین، عصری بوده به نام عصر جادوگری؛ یعنی در ابتدا بشر نمی‌توانست بفهمد چه خبر است، لذا به جادو نسبت می‌دادند، یعنی به یک ارواح خاصی که جادوگران می‌توانستند با آن‌ها مرتبط شوند. و از آنجایی که جادو اصول ثابت لایتغیر داشت، گاهی وقت‌ها جواب نمی‌داد و درست در نمی‌آمد؛ به همین دلیل جادو را کنار گذاشتند. حالا چرا دین جایگزین جادو شد؟! چون یک‌جایی که جادو جواب نمی‌داد دین کاری کرده بود که بتواند آن‌ها را بپوشاند؛ به این طریق که مثلاً جادوگر می‌گفت این جادو حتماً جواب می‌دهد، این از طریق این عمل می‌کند و آن هم از طریق آن عامل؛ یعنی تبیین‌هایش متقن بود. ولی وقتی پای دین وسط آمد، جادوگران که پادشاهان عصر جادوگری بودند کنار رفتند و کشیشان و روحانیون روی کار آمدند؛ و لذا مسائل را تبیین می‌کردند و با زیرکی تبیین‌هایشان یک‌طوری بود که راه فرار داشتند؛ مثلاً می‌گفتند شما فلان عبادت را بکنید یا فلان نذر و پول را بدهید تا خدا خشنود شود و باران بیاید! چون این عبادت خدایان را خشنود می‌کند و این کارها خدا را غضبناک می‌کند و غضبناک بودن خدا این تبعات را دارد و...؛ همیشه راه فرار داشتند تا مثلاً اگر باران نیامد بگویند که این کارهایی که انجام دادید، به آن مقدار که رضایت خداوند را حاصل کند، نرسیده بود! تبیین‌هایشان صفر و صدی نبود، بلکه همیشه راه فرار داشتند. از همین رو این تبیین‌ها به جان افراد هم می‌نشست، چون مواجه با تناقض خیلی روشن و آشکار نمی‌شدند.

بعد از عصر دین، عصر فلسفه و درنهایت عصر علم قرار دارد.

این‌ها از حیث روش‌شناسی جای نقد دارد. بنده برای این موضوع هیچ‌جده نقد نوشته‌ام. برای مثال یکی دو تا را عرض می‌کنم.

### مهم‌ترین نقد نظریات باطل راجع به منشأ دین

اولاً مهم‌ترین نقد این نظریات - که مشترک بین تمام آنهاست - این است که برای نظریه خودشان دلیلی ارائه نکرده‌اند و صرفاً خیال‌پردازی است. مگر خیال می‌تواند مبنای یک بحث واقعی علمی باشد؟!

ثانیاً در تمام این نظریات - به‌طور مشترک - یک پیش‌فرضی را قبول کرده‌اند و حرفشان را روی آن بنا کرده‌اند که عبارت است از اینکه دین ریشه در واقعیتی ندارد؛ بلکه ساخته خود بشر است و هیچ منشأ معقول و منطقی ندارد. این را پیش‌فرض گرفته‌اند درحالی‌که باید اثبات کنند. و اگر این سخنشان رد شود اصلاً نمی‌توانند نظریه‌پردازی کنند. اگر کسی این را اثبات کند که خدا منشأ حقانی است و دین را فرستاده، همه حرف‌ها و نظریاتشان باطل می‌شود.

پس پیش‌فرض همه، یک پیش‌فرض الحادی است. از ظلم عظیم و الحاد شروع شده، و به الحاد و ظلم عظیم هم ختم شده است. بدون اسناد، بدون سند و بدون قطعیت این را پیش‌فرض گرفتند که تو مطمئن باش خدایی نیست و دینی هم نفرستاده است؛ پس از کجا آمده؟! ترس انسان‌ها آن را درست کرده است! پیش‌فرض داشتن بدون اینکه آن را اثبات کند یعنی جواب را در خود مسأله آوردن! مثل این است که بگویند انسان موجودی وحشی است؛ چرا؟! چون وحشی است! آیا این فرضیه علمی می‌شود؟!

یا مثل اینکه بگویند انسان وحشی ممکن است هر کاری انجام دهد، پس برای مهارش نیاز به قانون خیلی محکم و پیشگیرانه داریم. اگر ثابت نکنند که انسان وحشی است نظریه‌اش روی هواست. چون وحشی بودن انسان را در مقدماتش آورده، لذا باید آن را ثابت کنند.

یا مثلاً بگویند انسان «خود اصلاح‌گر» است و نیاز به قانونی برای هدایت و تربیت ندارد؛ پس تنها قوانین اجتماعی برای کنترل و نظم اجتماع کافی است. این نظریه است که باید تک‌تک آن اثبات شود. از کجا این را گفتمی که انسان خودش می‌تواند خودش را اصلاح کند و در ادامه نتیجه‌گیری که نیاز به تربیت ندارد؟!

### وجود خداوند از بدیهی‌ترین مسائل است

یک پیش‌فرضی مشترک گرفته‌اند که خدا و دین خدایی وجود ندارد. اتفاقاً این جزء بدیهیات است. قرآن وجود خداوند را أبده بدیهیات گرفته است به‌طوری‌که اصلاً عدم وجود خداوند را مساوی با بی‌عقلی و جنون می‌داند؛ این است که در هیچ جای قرآن، وجود خداوند را اثبات نکرده است؛ هیچ کجا در قرآن نداریم که برهانی آمده باشد تا خدا را اثبات کند؛ یکی دو جا با اشاره و سؤال رد شده است؛ می‌فرماید:

## أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ ۱۱

انکار خداوند مساوی است با جنون؛ یک جنون عام. در منطق عرف بشر به چه کسی دیوانه می‌گویند؟! به کسی که حرف‌هایش قابل پذیرش عقلی نباشد. قدر متیقن دیوانه این است که آن قدر حرف‌هایش پرت باشد که بدیهیات را انکار کند. مثلاً الان در مسجد بگویند ای عجب برف سوزانی می‌آید! در همان بلاد کفر به چنین فردی چه می‌گویند؟! اگر کسی بدیهیات را انکار کند می‌گویند دیوانه. آن قدر از هم گسیختگی افکار داشته باشد که بدیهیات را منکر شود.

مثلاً فردی بپرسد که این پرچم قشنگ را چه کسی درست کرده؟! در جوابش بگویند: هیچ کس؛ خودش به وجود آمده! در چین کمونیسم به این آدم چه می‌گویند؟!

لذا قرآن چند سؤال بدیهی مطرح می‌کند:

[۱] أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ، آیا از هیچی پدید آمده‌اند؟! آیا یک دفعه از هیچ، این ساخته شد؟! دیگر جواب در آیه نیامده است! گاهی سؤال که بدون جواب مطرح می‌شود یعنی این قدر بدیهی است که نیاز به جواب ندارد.

[۲] أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ، آیا خودش، خودش را درست کرده است؟! اگر کسی سؤال کند که این ساختمان چگونه درست شده است؟! بگوید خودش، خودش را ایجاد کرد! این‌ها مبتنی بر انکار بدیهیات است و بازگشتش به جمع نقیضین می‌باشد؛ یعنی هم نباید باشد و هم باید باشد.

[۳] أَمْ خَلَقُوا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ، آیا شما انسان‌ها این نظام را خلق کرده‌اید؟! باید یک کسی باشد؛ بَلْ لَا يُوقِنُونَ<sup>۱۱</sup>، عجب انسان‌های نفهمی که بخواهند در این شک کنند.

## نظریات اهل باطل درباره منشأ دین، بر یک جنون بنا شده و انکار بدیهیات است

نظریات درباره منشأ دین، بر یک جنون بنا شده است؛ انکار بدیهیات. اولین چیزی که در ذهن یک انسان عاقل می‌نشیند این است که انکار خداوند مساوی است با انکار بدیهیات. این انکار خدا (انکار بدیهیات) پیش فرض همه نظریات در مورد دین واقع شده است. هیچ‌کس نقد روشی و محتوایی بر آن‌ها وارد است. این نظریات بیشتر به تخیلات یک انسان مالیخولیایی شبیه است. واقعاً انسان تعجب می‌کند که چطور بشر این‌ها را پذیرفته است! پدرشان را کشتند و بعد عذاب وجدان گرفتند و این شد منشأ پدر پرستی! بعد هم منشأ دین!! و عجیب اینکه کل بشریت این را پذیرفتند.

همه آن‌ها به خاطر این است که بشریت به خودش توهین بزرگی کرده که گفته اجداد ما انسان‌های نفهمی بودند و نمی‌فهمیدند. علاوه بر اینکه نفهم بودند بسیار احمق هم بودند! مگر می‌شود انسان از یک چیزی بترسد که خودش ساخته است؟! انسان خودش بت را ساخته، بگوید ای بت قدرتمند من را کمک کن! کسی که می‌فهمد که می‌ترسد؛ می‌فهمد که نمی‌فهمد؛ بعد هم یک چیزی درست کرده که خودش می‌داند خودساخته است و ریشه در هیچ چیز ندارد؛ حال مگر می‌شود ترس با چنین چیزی برطرف شود؟! مگر می‌شود جهل برطرف شود؟! انسانی که دنبال تبیین علمی است و نمی‌داند، دنبال این است که بفهمد. خوب این کسی که این را درست کرد می‌فهمد که این را وهم خودش ساخته است؛ اینکه پاسخش نیست.

همه این مطالب را همراه با نقدهایش خدمت سروران می‌دهیم که اگر کسی مفصل‌تر خواست مراجعه کند. اگر چه شاید بحث تفصیلی‌اش هم خیلی لزوم نداشته باشد؛ چون حرف بی حساب زدن مساوی است با تحکم و حرف زور. اما اگر کسی مواجه با این نظریات است و خواست نقدش را بداند در سایت و کانال گذاشته خواهد شد.

## فرمایش خداوند در مورد منشأ دین

آخرین مطلب اینکه پیام خدا هم عقل‌پسند است و هم دل‌پسند. خداوند می‌فرماید اولاً عالم، خدایی نامتناهی دارد؛ بعد گل سرسبیدی به نام انسان خلق کرده که این انسان توان رسیدن به خداوند را دارد. همان طوری که شما توان رسیدن به خدا را دارید اولین انسان هم داشته است.

<sup>۱۱</sup> سوره مبارکه طور (۵۲)؛ آیه کریمه ۳۵.

<sup>۱۲</sup> سوره مبارکه طور (۵۲)؛ آیه کریمه ۳۶.

انسان اولی کم و کسری که نداشته است. بله آن انسان شاید از حیث تجربی و تجربیات زمانی، این مقدار تجربه نداشته است. اما فهم عقلانی برای اینکه بتواند حداقل ارتباط را با حقیقت هستی برقرار سازد و خودش را کامل کند داشته است. بلکه اولین انسان از بسیاری از انسان‌های این عصر بالاتر است جز انگشت شماری، که حضرت صاحب الزمان علیه السلام باشد و شاید حضرت عیسی علیه السلام؛ بلکه در روایات داریم که حضرت آدم علیه السلام از حضرت عیسی علیه السلام برتر بوده است؛ معلمش مستقیماً علم قطعی نامتناهی حقیقی هستی - یعنی خداوند - بوده است، یعنی شاگرد مستقیم حق تعالی بوده است.

شما فرض کنید هیچ کس هیچ دلیلی برای این حرف‌ها نیاورده است؛ و همه مساوی است. و به شما گفته‌اند بیا در یکی از این حالت‌ها زندگی کن؛ شما دوست دارید در آن نظریه (الف) باشید که عالم به هیچ جا بند نیست و علم مطلق وجود ندارد و ولی ندارد و انسان‌ها مثل حیوان زندگی می‌کنند و بعد با یک توهم، چیزی برای خودشان درست کرده‌اند و سرشان را با آن گرم کرده‌اند؛ و بعداً هم که عصر علم شده است با اینکه می‌دانند پوچ است، بازهم سرشان را به آن گرم کرده، و در حقیقت دل خوش کنک درست می‌کنند و در حقیقت عمرشان را در راه باطل طی می‌کنند؟! یا نظریه (ب) که عالم با علم مطلق و شعور ویژه خلق شده است و از همه برتر انسان است؛ و علاوه بر امور حسی امور بسیار فراتری وجود دارد و این‌ها همه توسط حق تعالی مدیریت می‌شود و انسان هم گل سرسبد است؛ و چون انسان امکان وصول به نامتناهی دارد راه اتصال به این بی‌نهایت را خداوند برایش ارائه داده است و او را از این راه به کمال بیشتری رسانده است؛ بنابراین عالماً و عاقلاً دین را پذیرفته که مبتنی بر فطرت خودش هم هست.

هرکسی به عقل و قلب خودش مراجعه کند و ببیند که در کدام فضا دوست دارد نفس بکشد؟! در فضای پدران علم که ابوجهل‌های زمان ما هستند یا در فضای علم حقیقی؟!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

امروز بیشتر روز توجه به ساحت مقدس اهل بیت علیهم السلام است. اینکه وقتمان را روی این بحث گذاشتیم برای این بود که بحث را به یک سرانجامی برسانیم.

### روضه حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام

روي أن العباس بن علي عليه السلام كان حامل لواء أخيه الحسين عليه السلام؛ روایت شده که عباس بن علی علیه السلام پرچمدار برادرش حسین بود.

فلما رأى جميع عسكر الحسين عليه السلام قتلوا وإخوانه وبنی عمه، بکی؛ وقتی که دید جمیع لشکریان امام حسین علیه السلام کشته شده‌اند، برادران و پسرعموهایش کشته شده‌اند، گریه کرد و خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت:

و أن إلى لقاء ربه إشتاق وحن؛ من به دیدار پروردگار مشتاق و آرزومندم.

فحمل الراية وجاء نحو أخيه الحسين عليه السلام، وقال؛ پرچم را برداشت و آمد خدمت برادرش امام حسین علیه السلام.

اینجا صحنه‌ای است که همه کشته شده‌اند و فقط این دو برادر مانده‌اند.

یا أخي! هل رخصة؟ آیا به من رخصت رفتن به یدان جنگ را می‌دهی؟!

فبکی الحسين عليه السلام بكاء شديدا حتى ابتلت لحيته المباركة بالدموع؛ امام گریه کردند تا حدی که اشک تمام ریش مبارکشان را گرفت.

ثم قال: یا أخي! كنت العلامة من عسكري، ومجمع عددنا؛ برادر عزیزم! تو نشانه لشکر منی و تو باعث جمع عدد ما هستی.

فإذا أنت غدوت يؤول جمعنا إلى الشتات؛ اگر تو بروی، جمع ما پراکنده شده، و عمارتنا تبعث إلى الخراب. این بنا خراب می‌شود.

فقال العباس: فداك روح أخيك یا سیدی! روح من فدای تو ای سید من؛ قد ضاق صدري من الحياة الدنيا؛ سینه‌ام از زندگی دنیا تنگ شده؛

و أريد أخذ الثأر من هؤلاء المنافقين. فقال الحسين عليه السلام: إذا غدوت إلى الجهاد فاطلب لهؤلاء الأطفال قليلا من الماء. حضرت

فرمودند: اگر می‌خواهی جنگ کنی، قبل از آن مقداری آب برای این اطفال بیاور.

فذهب العباس ووعظهم وحذرهم؛ آمد در مقابل سپاه و آن‌ها را پند داد و هشدار داد تا از راهشان برگردند؛ فلم ينفعمهم؛ اما پند عباس سودی

نکرد.

فرجع إلى أخيه فأخبره؛ به پیش امام حسین برگشت و خبر داد.

فسمع الأطفال ينادون: العطش العطش؛ فركب فرسه وأخذ رمحه والقربة؛ سوار اسب شد مشک و نیزہ ای برداشت،  
وقصد نحو الفرات فأحاط به أربعة آلاف ممن كانوا موكلين بالفرات؛ چہا ہزار نفر موکل فرات او را احاطہ کردند؛ بارہا جنگید و داخل  
فرات شد و مشک را از آب فرات پر کرد و بر کتف راستش نهاد؛ وتوجه نحو الخيمة؛ به سوی خیمہ ہا متوجہ شد.  
فقطعوا عليه الطريق وأحاطوا به من كل جانب؛ راہ را بر او بستند و از ہر طرف او را محاصرہ کردند.  
فحاربهم؛ با آن ہا جنگید، حتی ضربه نوفل الأزرق على يده اليمنى فقطعها فحمل القربة على كتفه الأيسر، مشک را بر کتف چپ گذاشت،  
فضربه نوفل فقطع يده اليسرى من الزند فحمل القربة بأسنانه؛ پس مشک را بہ دندان گرفت.  
فجاء سهم فأصاب القربة؛ تیری آمد و مشک را شکافت، وأريق ماؤها؛ آب بر زمین ریخت.  
ثم جاء سهم آخر فأصاب صدره فانقلب عن فرسه؛ از روی اسب با صورت بہ زمین افتاد  
وانصرع عفيرا على الأرض يخور في دمه؛ در خون خودش غوطہ می خورد. ونادی: وا أخاه! وا حسيناه! وا أبتاه! وا عليها!

والحمد لله رب العالمين